

-با سلام

پیش گاوی سجده کردی از خری  
گشت عقلت صید سحر سامری  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

چشم دزدیدی ز نور دالجلال  
اینت جهل وافر و، عین ضلال  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست  
چون تو کان جهل را کشتن سزاست  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این همه رغبت شگفت  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

در این ابیات حضرت مولانا به روشنی انتخاب ما در این لحظه و نظر زندگی را دربارهٔ این انتخاب نشان می‌دهند. زندگی می‌گوید تو این لحظه این انتخاب را داری که فضا را باز کنی، اقرار کنی از جنس من هستی و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی. این انتخاب را داری که بگذاری من از طریق تو فکر و عمل کنم و درون و بیرون را گلستان کنم .

منتها از شدت خیریت به جای این که من را بپرستی، به جای این که اصل خودت را بپرستی، پیش گاو من ذهنی تعظیم می‌کنی و آن را می‌پرستی. خودت را این لحظه نشان‌دار می‌کنی، خودت را همین تصویر ذهنی می‌دانی .

پیش گاوی سجده کردی از خری  
گشت عقلت صید سحر سامری  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

نشانهٔ بارز پرستیدن این گاو این است که خودت را به جسم تقلیل دادی، مقایسه و حسادت می‌کنی. نشانهٔ پرستش گاو این است که هیجاناتی مثل خشم، ترس، غم تو را فلج کرده و قدرت عمل تو را در این لحظه گرفته‌است .

نتیجهٔ پرستش این گاو تکراری بودن فکر و عملت در این لحظه است که هیچ نوبه‌نو شدنی در آن نیست. نشانهٔ واضح پرستش این گاو جدایی است، جدایی از اصلت، جدایی از زندگی و جدایی از انسان‌های دیگر .

حاصل سجده کردن پیش این گاو من ذهنی این است که عقلت صید سحر سامری شده‌است. این گاو هر لحظه یک عینکی روی چشم عدم تو می‌زند و تو از طریق آن می‌بینی، بعد از آن سحر می‌شوی، دیگر چشم عدمت نمی‌بیند، دیگر گوش دلت نمی‌شود، دیگر عقلت دنگ می‌شود.

همهٔ این‌ها به این خاطر اتفاق افتاد که تو از نور دالجلال چشم دزدیدی، فضا را باز نکردی با نور زندگی فکر و عمل کنی. حالا که با نور زندگی نمی‌بینی دچار جهل وافر یعنی فراوان و عین ضلال می‌شوی. این کلمات خیلی قوی هستند. کدام یک از ما باور می‌کنیم در من ذهنی ما در عین گمراهی هستیم و بسیار بسیار جاهل هستیم؟

چشم دزدیدی ز نور دالجلال  
اینت جهل وافر و، عین ضلال  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

هر من ذهنی خودش را عقل کل می‌داند، اما حضرت مولانا می‌فرماید این عقل جزوی که این قدر به آن می‌نازی و به واسطهٔ آن خودت را از دیگران برتر می‌دانی یا خودت را با دیگران مقایسه می‌کنی، این عین گمراهی است، خود گمراهی است، تو گم شدی، اما دچار این وهمی که در راه هستی و تازه راهبر دیگران هم هستی .

تف بر این عقل و قدرت انتخاب تو. تویی که این لحظه توانایی انتخاب داشتی که قدم اول را درست برداری و از «نور دالجلال» برخوردار شوی، اما انتخابت گاو من ذهنی و جدی گرفتن حرف‌هایش بود، کان جهلی، معدن جهلی. تف بر این قدرت انتخابی که این لحظه شمشیر دولتی چون فضاگشایی را رها می‌کند و دنبال ذهن و مسئله‌سازی آن می‌رود.

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست  
چون تو کان جهل را کشتن سزاست

هرکسی که این لحظه به جای عدم کردن مرکز، همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد، سحر آن‌ها می‌شود و درمقابل آن‌ها تعظیم می‌کند، نهایت جهل و نادانی را نشان می‌دهد و شایسته کشته شدن است؛ یعنی حقش است برود در یک همانیدگی، در ذهن بمیرد و برای زندگی هم مهم نیست مایی که به جز غم زنده شدن به زندگی هزار غم داریم، در کدام همانیدگی می‌میریم.

حضرت مولانا تعجب می‌کند، می‌فرماید آخر این گاو زرین، این من‌ذهنی تا به حال که بانگ کرده، مدام حرف می‌زند، نمی‌گذارد صدای زندگی به گوش برسد، چه گفته‌است؟ من‌ذهنی جز ناله و شکایت، جز من‌بهترم یا من‌بدترم چه می‌گوید؟ من‌ذهنی جز تحقیر مدام ما و دیگران چه می‌گوید؟ من‌ذهنی جز دشمن‌سازی و مسئله‌سازی چه حرفی دارد؟ من‌ذهنی جز ایجاد جدایی چه حرفی دارد؟

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این همه رعیت شگفت  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

حضرت مولانا می‌پرسد این گاو من‌ذهنی آخر چه می‌گوید که این احمقانی که در ذهن به خواب فرورفته‌اند، این قدر راغب به شنیدن و جدی گرفتن حرف‌هایش هستند؟ این مگر جز ایجاد درد و جدایی کاری می‌کند؟ نه. پس چرا ما انسان‌ها این قدر افکار خودمان را جدی می‌گیریم؟ چرا فکر می‌کنیم حرف‌های من‌ذهنی ما وحی منزل است؟

این همه تمایل ما برای جدی گرفتن افکارمان، پریدن از فکری به فکر دیگر و تحمیل افکارمان به دیگران از کجا ناشی می‌شود؟ حضرت مولانا از ما می‌خواهد فکر کنیم که این گاو زرین تا به حال چه چیز ارزشمندی به ما گفته یا چه خدمتی به ما کرده که ما این‌طور طرفدار او هستیم، می‌پرستیمش و حرف‌هایش را جدی می‌گیریم؟

-با تشکر یلدا از تهران